

می‌کند. او با پیش کشیدن موضوع دروازه‌بانی خبر، استدلال می‌کند که شبکه‌های اجتماعی در تولید خیر جمعی در عرصه عمومی ناکام بوده‌اند و در این باره هشدار هم می‌دهد. آیا آن خوش‌بینی اولیه جای خود را به بدبینی داده است؟

هابرماس در بحث خود هشدار می‌دهد که در شبکه‌های اجتماعی با کم‌رنگ شدن دروازه‌بانی خبر و انتشار آزاد و بدون پالایش اطلاعات، مانعی دربرابر شکل‌گیری گفت‌وگوهای عقلانی ایجاد می‌شود که به تضعیف عرصه عمومی می‌انجامد. به‌ویژه اینکه او درباره گفت‌وگوی آزاد، برابر، منطقی و عاقلانه شهروندان صحبت می‌کند. فشارغ از دروازه‌بانی خبر، در شبکه‌های اجتماعی فضای هیجانی حاکم است که مانع گفت‌وگوی عقلانی می‌شود. به‌ویژه در پلتفرم‌هایی چون توییتر که با محدودیت‌های در زمینه تعداد کاراکتر مواجه‌اند، گفت‌وگو جای خود را به اعلام مواضع شخصی، کنش‌های هیجانی و گاه واکنش‌های احساسی می‌دهد. در چنین فضایی، مخاطبِ هشداری که هابر ماس می‌دهد، پژوهشگران و مطالعه‌کنندگان پلتفرم‌ها و شبکه‌های اجتماعی هستند. گرچه این وضعیت در حوزه سیاست بسیار پررنگ و ملموس است، اما در سایر عرصه‌ها، به‌ویژه در حوزه‌هایی که با منافع گروه‌های قدرت و ثروت گره نخورده، شدت و عمق کمتری دارد. به‌همین دلیل، این فضاها تا حد زیادی مصون مانده‌اند و همچنان می‌توانند در ارتقای دانش عمومی، به‌ویژه در موضوعاتی که با زندگی روزمره افراد پیوند خورده‌اند، مؤثر واقع شوند. معتقدم نقدها به کارکرد سیاسی و اجتماعی شبکه‌های اجتماعی در عرصه عمومی، جدی و قابل توجه‌اند، اما این امر نباید ما را از دیدن ظرفیت‌های مثبت و آگاهی‌بخش شبکه‌های اجتماعی بازدارد.

❖ **در شبکه‌های اجتماعی بسیاری از مفاهیم سیال‌اند و معنای سنتی و پذیرفته‌شده خود را از دست می‌دهند. برای مثال افراطی‌گری، قطب‌بندی سیاسی، تضعیف تساهل و رواداری را تالی فاسدهای این فضا دانسته‌اند. درباره ارتباط شبکه‌های اجتماعی با موضوعاتی مانند همدگرایی، همبستگی و نظایر این‌ها چطور باید به قضاوت شبکه‌ای اجتماعی نشست؟**

من در کتاب «توییتری شدن سیاست» که سال گذشته منتشر و رونمایی شد، به‌تفصیل درباره همین موضوع نوشته‌ام. در آنجا، هم پژوهش‌هایی که در این خصوص منتشر شده را مطالعه کرده‌ام، هم داده‌هایی که خودم درباره شبکه‌های اجتماعی و به‌طور خاص توییتر جمع‌آوری کرده‌ام، تحلیل و آنالیز کرده‌ام. جمع‌بندی‌ام از همه این بررسی‌ها این است که سیاست در ایران تحت‌تأثیر شبکه‌های اجتماعی، به‌خصوص توییتر، به‌نوعی «توییتری» شده است.

بسیاری از فعالان سیاسی و کنشگران سیاسی از این بستر برای تعامل و کنش سیاسی خود استفاده می‌کنند. این پلتفرم اثرگذاری زیادی بر فضای سیاسی ما دارد و دارای چند ویژگی مهم است: افراط‌گرایی را تقویت می‌کند، قطب‌بندهای سیاسی و رفتارهای عوام‌گرایانه را تشدید می‌کند، از کنش‌های درگیرگرایانه مقابل کنش‌های جمعی حمایت می‌کند و تساهل و رواداری را تضعیف. موضوع این است که این نوع اثرگذاری مختص توییتر در جامعه ایران نیست، بلکه در جوامع دیگر مثل آمریکا نیز مشاهده می‌شود. برخی می‌گویند که به‌واسطه فضای حاکم بر شبکه‌های اجتماعی، دیدگاه‌های افرادی مثل ترامپ پذیرش بیشتری یافته است. البته نباید از این نکته گذشت که شخصیت ترامپ نیز به این قطب‌بندی‌ها دامن می‌زند.

ممکن است در برخی از جوامع، این نقش منفی شبکه اجتماعی به این شدت وجود نداشته باشد، اما حداقل بنظر من، در جامعه‌ای مثل ایران، پلتفرمی مثل توییتر، این ویژگی‌ها را پررنگ می‌کند. در اینجا من به‌طور مشخص به توییتر اشاره دارم، نه همه شبکه‌های اجتماعی. به‌خاطر اینکه اساساً در توییتر الگوریتم‌ها طوری طراحی شده‌اند و رفتار و ساختار پلتفرم که کاراکترهای محدود دارند که این باعث شده گفت‌وگو در آن شکل نگیرد و افراد در آن «موضع‌گیری» کنند. پژوهش‌هایی هم هست که نشان می‌دهد هر چقدر شما هیجانی‌تر صحبت کنید، هر چقدر رادیکال‌تر صحبت کنید، لایک و توجه و دنبال‌کنندگان بیشتری به‌دست می‌آورید. چنین فضایی باعث می‌شود کسانی که مواضع افراطی‌تری دارند، بیشتر دیده شوند و ارتضا همان‌ها از جمله عناصر نقش آفرین در قطبی کردن عرصه هستند. وقتی در محیطی، قطبیت سیاسی زیاد شود، به‌طور طبیعی، تساهل کم می‌شود. این مختص توییتر است، در حالی که پلتفرم‌های دیگر چنین نیستند

❖ **کاربران ایرانی پلتفرم توییتر نیز گویی این واقعیت را پذیرفته‌اند که در توییتر همه‌چیز جدی‌تر است. یعنی می‌دانند که پیام‌ها، ماجراها و بحث‌های توییتر دارد بسته‌بندی می‌شود و بیرون می‌آیند. درحالی‌که در اینستاگرام و تلگرام چنین نیست.**

بله، در عرصه سیاسی، کم‌وبیش همین گونه است. بحث‌هایی که از نظر سیاسی در جامعه رایج می‌شوند، خیلی‌وقت‌ها ابتدا در توییتر داغ می‌شوند، سپس در تلگرام یا اینستاگرام به افکار عمومی منتقل می‌شوند. به‌ویژه در مسائلی که از نظر اجتماعی یا سیاسی اهمیت پیدا می‌کنند، توییتر نقش پیش‌از دارد؛ پیش‌از به این معنا که توجه افکار عمومی ابتدا در آن‌جا جمع می‌شود، بعد در سایر پلتفرم‌ها سرتیر می‌کند. البته بسته به میزان اهمیت، موضوعات گاهی اوقات از توییتر فراتر نمی‌روند و محدود به همان توییتر باقی می‌مانند.

شگفت‌انگیز است، در جهانی زندگی می‌کنیم که هیچ چیز در آن حتی برای لحظه‌ای پایدار نمی‌ماند. در عصری که هر فناوری، نه صرفاً ابزاری برای کار، بلکه صورت‌بندی تازه‌ای از هستی ماست؛ در جهانی که ارتباط‌ها پیش از آن که مجال زیستن یابند، کهنه می‌شوند و عادت‌ها، پیش از آن که شکل بگیرند، باید کنار گذاشته شوند. اگر روزی دغدغه ارتباطات، یافتن راهی برای «وصل‌شدن» بود، امروز مسئله اصلی، «چگونه دوام آوردن» در میان طوفانی از پیوندهای ناپایدار است که بی‌وقفه پدید می‌آیند و از هم می‌گسلند.

ما به عصری رسیده‌ایم که درآن، نه‌تنها نمی‌توان بر ابزارها تکیه کرد، بلکه حتی معناهای پشت آن‌ها نیز لغزان شده‌اند. آنچه روزی «ملاقات» نام داشت، امروز «لینک» شده، آنچه «دوستی» بود، اکنون «فالو» است و آنچه «سکوت» بود، حالا نوتیفیکیشن‌نشده‌ای است که هر لحظه ممکن است پدیدار شود. همه‌چیز پیوسته به‌روزرسانی می‌شود، جز ما که همچنان با قلبی انسانی، به‌دنبال معنا، ثبات و حضوریم.

در جهانی که دیگر حتی عادت‌کردن ممکن نیست، چگونه باید زیست؟ پاسخ، شاید نه در فناوری، نه در ابزار، بلکه در نوعی بازاندیشی رادیکال به خود ارتباط نهفته باشد؛ جایی که تماس‌ها به تجربه بدل می‌شوند و داده‌ها دوباره معنا می‌یابند. جایی که شاید ارتباط، نه وسیله بقا که راه نجات باشد.

❖ سرزمین برف‌های آب‌نشده

زمانه‌ی ما، زمانه‌ی تغییر بی‌وقفه است. ارتباطات دیگر نه وسیله‌ای برای انتقال پیام، بلکه بستر زیست بشر مدرن است؛ اما بستری ناپایدار، سیال و گاه سرگیجه‌آور. ما در دل وضعیتی به‌سر می‌بریم که هنوز به یک فناوری خو نگرفته‌ایم که فناوری تازه‌ای ظهور می‌کند؛ به یک شکل بیان عادت نکرده‌ایم که قالبی دیگر، ترجیح داده می‌شود؛ و به الگوریتمی نیانبدیشیده‌ایم که نسخه جدید آن، میدان را از نو بازتعریف می‌کند. گویی سرنوشت نسل ما، زیستن در سرزمین برف‌های آب‌نشده است.

روز جهانی ارتباطات فرصتی است، نه برای ستایش فناوری‌های تازه، بلکه برای تأملی دوباره بر چیستی این پدیده فراگیر. در عصر ما، ارتباط دیگر فقط فراگرد انتقال پیام نیست؛ تجربه‌ای زیستی است که هویت، زمان، حافظه و حتی درک ما از واقعیت را شکل می‌دهد. ما نه‌فقط در جهان ارتباطات زندگی می‌کنیم، بلکه در آن ساخته و بازساخته می‌شویم.

اما آنچه این تجربه را منحصر‌بفرد کرده، شتاب تغییرات است؛ شتابی که به هیچ چیز اجازه ماندن نمی‌دهد. این شتاب، نه صرفاً فناوریانه، بلکه عمیقاً معرفت‌شناختی است. دیگر نمی‌توان دانست، بلکه باید پیوسته دانستن را بازسازی کرد. در جهانی که «معلوم»‌ها هم تاریخ مصرف دارند، ارتباطات بیش از هر زمان دیگر، کنشی وجودی نشده است: هر کنش ارتباطی، کوششی است برای ساختن معنا در میان هیاهوی بی‌پایان اطلاعات، تصاویر و اصوات.

❖ بازتعریف حضور در جهان شتابان

اینجاست که وظیفه ما بازتعریف رابطه انسان با این جهان شتابان است. اگر روزگاری سوژه مدرن در پی تسلط بر طبیعت بود، امروز باید به درکی فروتنانه‌تر از حضور خود در جهان ارتباطات برسد؛ حضوری ناپایدار، موقت، لغزنده، اما در عین حال خلاق، ترکیبی، و پُر از امکان.

تکرار بی‌قراری‌ها، ویژگی ذاتی عصر ارتباطات است. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که دیگر نظم معنا ندارد و عادت، مفهومی بی‌مصرف شده است. این وضعیت اگر چه برای ذهن‌های سنت‌گرا نگران‌کننده است، اما برای ذهن‌های جسور، فرصتی بی‌نظیر است برای اندیشیدن به شکل‌های نوین معنا، کنش و حتی امید.

در این روز جهانی، شاید به‌جای ستایش ابزارهای نو، بهتر باشد برای لحظه‌ای مکث کنیم و به این بیاندیشیم که چگونه در جهانی که همه‌چیز ناپایدار است، هنوز می‌توان ارتباطی انسانی، پُر معنا و راه‌یی بخش رقم زد.

❖ زیر پوست زندگی شبکه‌ای

و این فقط آغاز ماجراست. تنها سده‌دهه‌پس از ظهور نخستین فروشگاه‌های اینترنتی، ما در جهانی ایستاده‌ایم که در آن آمازون نه‌فقط شیوه خرید که مفهوم «نیاز»، «انتخاب» و حتی «صبر» را از نو تعریف کرده است. آنچه روزگاری صرفاً به نوجویان فناوری اختصاص داشت، اکنون به عادت‌ی فراگیر بدل شده است:

شنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۴۰۴
سال چهارم - شماره ۷۸۷
www.hammihanonline.ir

روز جهانی ارتباطات

زیستن در ناپایداری

تأملی بر سرشت ناآرام ارتباطات در جهان امروز



قادر باستانی‌تبریزی

پژوهشگر و مدرس ارتباطات

از خریدن نان سنگک و بربری تا ثبت‌نام در کلاس فلسفه اگزیستانسیالیسم، همه‌چیز در بستر شبکه ممکن شده است. اینترنت، نخستین فناوری برهم‌زننده فراگیر، در سکوتی خزنده و بی‌رحم، زیرساخت‌های نظم پیشین را فرو ریخته است.

در این میان، تجربه زندگی دیجیتال با هجوم فناوری‌هایی مانند هوش مصنوعی، بلاک چین، اینترنت اشیاء، کلان داده و اکنون متاورس، دستخوش تحولی ژرف‌تر شده است. متاورس، این کالبد مجازی و فر‌به‌شونده اینترنت، وعده جهانی را می‌دهد که در آن مرز میان واقعیت و بازنمایی، میان حضور فیزیکی و تعامل دیجیتال، میان زیستن و شبیه‌سازی، هر روز کم‌رنگ‌تر خواهد شد. شاید حق با زا کربرگ باشد؛ آنجا که می‌گویند متاورس نه امتداد اینترنت، بلکه جانشین آن است.

ما از جهان رابطه‌مند به جهانی متصل پرتاب شده‌ایم، بی‌آن که مجال اندیشیدن به نسبت این ارتباطات تازه با خود وجودمان را یافته باشیم. هنوز خاطره لمس مستقیم جهان، بوی کاغذ کتاب، صدای تورق روزنامه، سردی دستگیره در، یا حتی تماس یک اسکناس در ذهن‌مان زنده است، اما لمس جهان برایمان به تجربه‌ای کم‌رنگ و گاه نوستالژیک بدل شده است. زیستن در «پلتفرم‌ها» یعنی واگذار کردن بخشی از حواس، حافظه، حافظه تاریخی، قضاوت، و حتی خیال به ساختارهایی بیرون از خویش. در این فرآیند تدریجی، ما از فاعلان کنشگر، به داده‌هایی برای تحلیل و پردازش تبدیل شده‌ایم؛ و اینجاست که پرسش بنیادین «معنای بودن» دوباره با شدتی تازه برمی‌خیزد. آیا در چنین جهان واسطه‌دار و از خودبیگانه‌ای، هنوز می‌توان انسانی ماند؟

هوش مصنوعی، یکی از جدیدترین تجلی‌های این پرسش است؛ تجلی‌ای که دیگر در آینده دور نیست، همین حالا است. آیا هوش مصنوعی راهی بی‌بازگشت است؟ تجربه گفت‌وگو با رباتی که می‌تواند به سرعت و منطق پاسخ دهد، تا چندی پیش ناممکن و تخیلی می‌نمود، اما امروز برای بسیاری از ما عادی شده است. قدم بعدی چیست؟ آینده‌ای درخشان یا جهانی در آستانه زوال؟

فیلسوفانی چون دنیل دنت آن را با بمب هسته‌ای مقایسه می‌کنند و پژوهشگرانی چون فرانسوا شوله به ما یادآوری می‌کنند که هوش، یک سامانه درهم‌تنیده است و نه چیزی مستقل. برخی هنوز هشدار می‌دهند، برخی دیگر امیدوارانه با آن جستار ادبی می‌نویسند، اما همه در یک چیز مشترکند؛ ما با چیزی مواجه‌ایم که نه‌فقط کار و اقتصاد، که فهم ما از خود، از خلوت، از معنا، از انسان بودن را به لرزه درآورده است.

❖ گذار هستی‌شناختی

آنچه در حال وقوع است، نه صرفاً یک انقلاب تکنولوژیک، بلکه یک گذار هستی‌شناختی است؛ عبور از نظمی است که در آن ارتباطات، ابزاری برای زندگی بودند. به نظمی که در آن زندگی، به تابعی از شبکه‌های ارتباطی بدل شده است. در این جهان تنها اصل ثابت، تغییر است؛ تنها فضیلت باثبات، انعطاف‌پذیری است و تنها بقا برای کسانی است که قادرند خود را در برابر موج‌های پی‌درپی نوجویی، بازتعریف کنند.

اگر روزی، سواد به‌معنای توانایی خواندن و نوشتن بود، امروز به‌معنای توانایی تطبیق‌پذیری است، سواد تکنولوژیک، سواد زیستی و از همه مهم‌تر سواد معنایی؛ توان بازخوانی خود در جهانی که هر روز معنای تازه‌ای از ارتباط تولید می‌کند. آینده سرشار از اختلال‌های پی‌درپی است. اما شاید تنها امید ما برای زیستن در این ناپایداری، بازاندیشی فلسفی ارتباط باشد. تلاشی برای حفظ معنا در جهانی که هیچ چیز در آن ماندگار نیست؛ جز بی‌ثباتی.

❖ جرقه‌های بازاندیشی

القصد در جهانی که پیوسته در حال لغزش از دست ماست، شاید دیگر نتوان بر هیچ فناوری، هیچ ساختار ارتباطی و حتی هیچ معنای پایداری تکیه کرد، اما درست در همین گسختگی هاست که جرقه‌های بازاندیشی روشن می‌شود. شاید باید از نو پرسیم که ارتباط، فقط یک میان دو فرد است یا راهی برای عبور از خود؟ آیا ما هنوز در پی رساندن پیام‌ایم یا در جست‌وجوی بازیابی خویش در جهانی که هیچ کس فرصت ایستادن ندارد؟

اگر تا دیروز ارتباطات پاسخی به نیازهای انسانی بود، امروز شاید خود، تبدیل به سؤال انسان شده است: ما کیستیم، وقتی دیگر چیزی برای عادت کردن وجود ندارد؟ شاید درنهایت ارتباطات نه ابزاری برای کنارآمدن با جهان که راهی باشد برای مقاومت در برابر جهانی که مدام از درک و تصرف ما می‌گریزد؛ راهی برای آن که هنوز بتوان انسانی ماند، حتی در روزگاری که هیچ چیز دیگر، انسانی نیست.

گرامیادشت

ریشه در خاک

سر در آسمان

تأملی بر هویت و مهاجرت به مناسبت بزرگداشت **محمدعلی اسلامی ندوشن**



امیرحسین جلالی‌ندوشن

روایت‌پژشک

اسلامی‌ندوشن که از کبوده، قریه‌ای در کویر مرکزی ایران بر خاسته‌بود، باحافظه‌ی آن خاک، مسافر بی‌شمار مقصد شد، و گشت و برگرفت، تا در نهایت زندگی در تورنتو، چشم بر جهان ماست. با این همه سیر و سلوک در افق و انفس، هیچ‌گاه آن پیوند نخستین را فراموش نکرد. حتی در واپسین سال‌های عمر، در خاک بیگانه، وصیت کرد که بازگردد و در خاک ایران، آرام گیرد. اسلامی، عشق به ایران را نه در تعصب، بلکه در دانایی می‌دید. میهن برای او نه‌تنها یک محدوده‌ی جغرافیایی، بلکه یک تجربه‌ی جانانه‌بود؛ پیوسته به زبان، به حافظه‌ی فرهنگی، به تاریخ و اخلاق. ایران‌گرایی او ملی‌گرایی، کهنه‌ستایی و باستان‌گرایی نبود، از این‌رو هیچ‌گاه نه ایران را ایده‌آل‌سازی کرد، نه ایرانیت را. آن‌چه برای اسلامی مبنا و معیار بود، ایران بود و فرهنگ. در نتیجه هیچ‌زمانی زلف خود را به بادهای موسمی سیاست گره نزد. اهل تفاخر نبود، مگر به همین دوسرمایه. اسلامی از ندوشن، یزد و تهران به پاریس رفت. به تهران بازگشت، هر چند مسافر همیشه سرزمین‌های دور و نزدیک ماند. سفرها کرد و سفرنامه‌ها نوشت. در آخر هم بنایبود برود و بازنگردد. آخر ماجرا به چوب تقدیر، بندخاک بیگانه‌شد، چون کهولت مانع پروازش شد و آخرین سفر بی‌بازگشت گردید. هر چند فکر آن را هم کرده بود و اگر تن خسته‌اش اجازه نیافت مسافر آسمان شود، پیکر بی‌جانش با حکم او به خاک ایران رجعت کرد. شاهرخ مسکوب متفکری که در تبعید زیست اما هرگز از وطن جدا نشد باور داشت تبعید، رفتن از سرزمین نیست، بریدن از زبان است. همان زبان که خانه‌ی هستی ماست، و چه کسی بیش از اسلامی ندوشن، در زبان فارسی خانه داشت؟ او می‌دانست که در مهاجرت، خطر فراموشی است. خطر گسست از آن چیزی که ما را می‌کرده. پس عجیب نبود که در برابر روشنفکر خارج‌نشین« خوانده شدن توسط مجله‌ی چپ‌گرای دهه‌ی ۷۰، در پاسخ تردید نکرد و عتاب‌گونه نوشت که من ساکن ایرانم. او در یافته بود انسان امروز در انزوا و با انزوا جایی نخواهد یافت، اما خود را در دوسوی افراط‌زده سنت‌گرایی و ملی‌گرایی، با تجمد تقلیدی تعریف نمی‌کرد و باور داشت ما ایرانیان نباید سوابق و سنن خود را چون پندهایی برای خود انگاریم و یک‌باره آن‌ها را به دور افکنیم تا به قافله تمدن جدید برسیم. بلکه باید تلقیقی سالم از دیروز و امروز جهانی را برگزینیم، که قرن‌هاست از قافله پرشتاب تمدنی آن جان‌مانده‌ایم. از این‌رو چون مصلحی اجتماعی بر سویه احساساتی نگرش ایرانی نقد داشت و احیای خردگرایی ایرانی را که در تاریخ ایران، سنتی دریا بوده و شاهنامه مهم‌ترین سند موبد آن است، تشویق می‌کرد. اسلامی به ما آموخت که هویت، جایی میان خاطره و روایا ساخته می‌شود: نه در تملک گذشته است، نه در انکار آن. شاید همین است معنای «ریشه در خاک، سر در آسمان». اسلامی ندوشن، حافظه‌ی سرزمینش را با خود برد، اما در عین حال، در جهان قدم زد، آموخت و آموخته‌هایش را بازگرداند. سفرنامه‌های مانده از او واجد عمیق‌ترین برداشت‌های دلی بی‌تاب و ذهنی مرتب است. او در یادداشت‌های بهار ۱۹۹۵ با عنوان «گذاری دیگر به آمریکا و کانادا»، درجه ایرانی بودن را چه درباره کسی که در داخل زندگی کند، چه در خارج یادومیزه‌بازشناسی می‌نماید: یکی شناخت ایران و فرهنگ آن و دیگری وابستگی به مردم کشور. اومیزه‌ی دوم یعنی وابستگی به مردم کشور را چنین تعریف کرده: سرنوشت خود را با سرنوشت دیگران پیوند دادن. اسلامی معتقد بود کسی که فقط خود را در منافع خود را ببیند، صفت ایرانی بودن درباره‌اش تحقق نمی‌یابد. غریب نیست که او جایی دیگر گفته که نوشتن‌هایش از آن رو بوده که سهم انسانیت خود را ادا کند. اسلامی به ما آموخت که اگر می‌خواهیم جهانی باشیم، باید ایرانی باشیم. نه از سر تفاخر، بلکه از سر آگاهی. جهانی شدن، با ریشه‌داشتن آغاز می‌شود. آن‌که ریشه ندارد، نمی‌تواند در باد بایستد. بدین‌سان ما با سیمای انسانی رویه‌رویم که از ریشه‌اش روی گردان نیست، جایی که از آن آمده را یاد نمی‌برد، اما وطن را به مفهوم خاک محدود و محبوس نمی‌کند، بلکه آن را در دایره‌ی اخلاقی‌گرایی عرفی و انسان‌محوری می‌نشاند. اسلامی از تناقض نمی‌گریخت، بلکه دنبال نوعی مصالحه‌بود، چنان‌که فرهنگ ایران رانیز ترکیبی از فرهنگ‌های دانست، و سازش کاری تاریخی ایرانیان در برابر دشمنان که به قیمت از میان رفتن غرور و به نعمت ماندگاری ایران منجر می‌گشت را می‌پسندید. از ندوشن اما، اما هرگز نامش را فراموش نکرد. نامی که جهانی‌اش کرد. او از خاک رفت، اما خاک را از خویش نزدود.